

داد، آنست که اگر مردمان حقیقت را نیز نیابند، در زندگی، «حق به آزادی» دارند

«فریدالدین عطار»

آیا رسیدن به حقیقت و شناخت حقیقت یا حق، شرط، داشتن آزادی هست؟ آیا کسانی که حقیقت را نمی یابند و یا تخصص در شناخت حق یا حقیقت ندارند، حق به آزادی ندارند؟ آیا این داد هست که اغلب مردم، که به حق یا به حقیقت نمی رسند، محروم از آزادی باشند، و تابع و محکوم کسانی باشند که خود را «دارنده حق و حقیقت» میدانند؟ فریدالدین عطار، این را برضد اندیشه «داد» میداند. رسیدن به حقیقت و یا به حق، شرط «آزادی انسان» نیست، بلکه جستجوی آگاهانه یا نا آگاهانه حق و حقیقت که در گوهر جان هر انسانی بطور فطری هست، به انسان، حق به آزادی میدهد.

امروزه، این اندیشه ها برای ما در مفاهیم و اصطلاحاتی انتزاعی و فلسفی بیان میشود که از غرب وام و ام کرده شده است. ولی مفهوم «جان» در فرهنگ ایران، که قابل ترجمه به زبانهای دیگر نیست، چون از اصل، اولویت بر هرگونه ایمانی داشته است، استوار بر «اصل جستجوی همیشگی در بینش» هست. جان، یا «جی» اصل جفتی هست. در جان، انسان و حق یا حقیقت، جفت همد و همدیگر را میکشند و میجویند.

حق و حقیقت، همیشه انسان را میکشند، و انسان، نا آگاهانه بسوی حق و حقیقت کشیده میشود، ولو آگاهانه

نیز بر ضد حق و حقیقت باشد . جستجو و کشش ، دو رویه « جان یا جی = زندگی » هستند . هر جانی (جی) بدون استثناء و تبعیض ، جفت حق و انسان با همست . این جفت را هر چه هم ، از هم دور کنند ، برکشش آنها به همدیگر افزوده میشود . اینست که عطار میگوید :

خلق عالم ، آشکارا و نهان

جمله خواهانند ، حق را در جهان

همین جستجوی نا آگاهانه حق و حقیقت ، هر چند آگاهانه نیز نباشد ، « سیر در درون حقیقت » است . راه تهی از حق و از حقیقت ، به منزل حقیقت نمیرسد . حقیقت ، ایستگاه آخر جستجو نیست ، بلکه در خود جستجو هست ، چون واژه « جستن » یا « جُویش » ، در اصل خود واژه « جوی = یوغ = جفتی » هست . حق و حقیقت ، در اثر آنکه در جان انسان با انسان با هم جفت هستند ، همیشه به همدیگر ، نا آگاهانه کشیده میشوند ، ولی آگاهانه همدیگر را میجویند . کشش در تاریکیست ولی جستجو در روشناییست . ما نمیدانیم چه مارا میکشد ولی این کشش، مارا به جستجو میگمارد . و درست این پیوستگی فطری جانست که به انسان آزادی میدهد .

عطار ، این اندیشه ژرف را در قصه ای بسیار زیبا میگوید . قصه برای او ، همان معنارا دارد که ما امروزه در « فلسفه زنده » میجوئیم . قصه برای عطار ، چیست ؟

قصه چیست ؟ از مشکلی ، آشفتن است

و آنچه نتوان گفت هرگز ، گفتن است

و درست این اندیشه که داد ، ایجاب میکند که همه مردمان حق به آزادی دارند ، ولو حقیقت را نیز نیافته باشند و دارای حق و حقیقت نباشند ، اندیشه ایست که بیانش در جامعه

اسلامی ، و در همه جوامعی که ایمان به دین وایدئولوژیی حاکمست ، ایجاد اشکال میکند . درک یک مشکل در اجتماع ، به حل مسئله نمیکشد . این آشفته شدن روان و خرد انسان از مشکل هست ، که برای رفع آن مشکل ضروریست . با آنکه انسان از این مشکل ، آشفته میشود ، ولی آن را نمیتواند وحق ندارد آشکار در اصطلاحات فلسفی بگوید . و این آشفتگی ، جان و روان و خرد انسان را می پریشد و میآزارد . راه چاره چیست ؟ راه چاره آنست که چنین مشکلاتی را که دوزخ جان میباشند ، در « قصه » بگوئیم که همه آنرا ناچیز و کم ارزش و تفریح کودکانه میدانند .

عطار با این قصه ، مسائل بسیار شگفت انگیزی را طرح میکند . این « آزادی را به مردمانی که به حق و حقیقت » نرسیده اند ، که میدهد ؟ این آزادی را فرعون میدهد . و دادن این آزادی را ، فرعون ، اصل داد در اجتماع میدانند . فرعونى که در جامعه اسلامی ، اصل تکبر و سرکشی و ضد ایمان و ضد حق و گمراه همگوهر با ابلیس شمرده میشود ، سرچشمه چنین دادی میشود . آیا موسی و محمد و عیسی میتوانند به کسانی که به حق و حقیقت نرسیده اند ، یعنی موعمن بدانها نشده اند ، حق به آزادی بدهند؟

در این قصه ، عطار میگوید که وقتی فرعون از دور صندوقی را دید که موسای کودک در آن نهفته است به چهار صد کنیزش گفت ، هر که پیش از همه این صندوق را بیاورد ، او را آزاد خواهم کرد :

گفت چون تابوت موسی بر شتاب
دید فرعونش که می آورد ، آب
چار صد زیبا کنیزک ، همچو ماه
ایستاده بود ، پیش او به راه

گفت با آن دلبران دلنواز
هر که آن تابوتم آرد ، پیش باز
من ز ملک خویش ، آزادش کنم
بی غمش گردانم و شادش کنم
چار صد دلبر ، بیک ره تاختند
خویش را در پیش آب انداختند
گرچه رفتند آن همه ، یک دلنواز
شد به سبقت ، پیش آن تابوت باز
برگرفت از آب و ، در پیشش نهاد
پیش فرعون جفا کیشش نهاد
لاجرم ، فرعون ، عزم داد کرد
چار صد مه روی را ، آزاد کرد
سائلی گفتش ، که ای عهدهت درست
گفته بودی : هر که تابوت از نخست
پیشم آرد ، باز دلشادش کنم
خلعتش درپوشم ، آزادش کنم
کار ، چون زان یک کنیزک گشت راست
چار صد را دادن آزادی ، چراست ؟
گفت اگرچه ، جمله در نایافتند
نه به بوی یافتن ، بشتافتند
جمله را چون بود امید یافتن
بر همه باید چو شمعی تافتن
گریکی زان جمله ماندی نا امید
شب شدی بر چشم او ، روز سپید
لاجرم ، گردن گشادم جمله را
خط آزادی بدادم ، جمله را

آنچه در قصه فرعون ، ناگفته مانده ، ولی در ضمیر فرهنگی
 هرایرانی ، زنده و بدیهی بوده است ، آنست که « همان شنا
 کردن در آب » ، تجربه درک حقیقت و حق هست . با جفت
 شدن انسان (مردم = مر + تخم) با آب ، واژه « آشنا =
 sna » و « شناختن = sna » پیدایش یافته است .

شناکردن چهارصد دختر ، نیازی به رسیدن به صندوق ندارد
 ، چون شناختن حق و حقیقت ، در همان شناکردن در آبست .
 از جفت شدن تخم که انسان باشد ، با آب که خداهست ، بینش
 حقیقت ، سبز و پدیدار میشود . انسان ، در زندگی درگیتی ،
 در شیرابه یا جانمایه هستان و پدیده ها ، شنا میکند
 و میشناسد .

جهان ، در فرهنگ ایران ، دریای خداست (دریای سمندر =
 شیرابه و جانمایه سراسرگیتی) ، وانسان ، ماهی در این
 دریاست . در فرهنگ ایران ، ماهی بطور کلی مادینه است
 و از تموج آب ، آبستن میشود ، چون خود ماهی ، «
 صندوق = زهدان = اصل مادینگی» است . اینست که
 شناخت معرفت ، در پایان شنا کردن نیست ، بلکه در خود
 شنا کردن ، در خود سیر کردن در زندگی ، در خود هنجیدن
 آب در هنگام شنا کردن است که پیدایش می یابد .

انسان ، درگیتی ، در حقیقت ، در حق ، شنا میکند . حق و
 حقیقت را دریائست که کسی ندارد و کسی نیز متخصص
 در حقیقت یا حق نیست . دریای حق و حقیقت ، در کوزه وجود
 متخصصان و دارندگان حقیقت نمیگنجد . انسان در شناکردن
 ، نباید به صندوقی برسد که حاوی حقیقت است (موسی ، یا
 انبیای دیگر ، حقیقت نیستند) ، بلکه خود انسان ، بذری
 هست که در هنجیدن آب ، در شناکردن در شسته شدن ،
 سبز و روش میشود .

ولی برای موعمن ، حقیقت در صندوقیست که بدان میرسد ،
 وبدون داشتن صندوق ، بی حق و بی حقیقت است ،
 و در شناکردن ، تخمیست سوخته که آب را در وجودش نمی
 هنجد و نمیکشد و طبعاً نمیروید و سبز و روشن هم نمیشود .
 اهمیت این قصه ، در آنست که فرعون ، منشاء آزادی هست .
 این فرعون هست که معنای حقیقی داد را میداند چیست .
 این فرعون هست که میداند چون همه ، به بوی حق به
 جستجو میشتابند ، همه حق به آزادی دارند .

مسلمانان ، فرعون را اینهمانی با ابلیس میدهند ، چون صفات
 سرکشی و تکبر و منی کردن و در ضلالت بودن و گوهر نفس
 بودن ، همه گواه بر فطرت ابلیسی فرعون هستند . به
 عبارت دیگر ، این ابلیس هست که « بینش از راه جستجو »
 را فطرت انسان میداند و بدان ارج می نهد .

در قرآن ، فطرت ابلیس ، آتش است ، و آتش ، نمیتواند بخمد و
 سجده کند . ولی ویژگی آتش ، و ارونه پنداشت قرآن ، تنها
 سرفرازی آتش نیست که به کبر و منی و سرکشی از اطاعت
 تعبیر میشود ، بلکه در فرهنگ ایران ، این آتش است که
 درست در سرفرازی ، سرچشمه روشنی (بینش) و گرمی
 (مهر و جوانمردی) میشود .

این دو ویژگی آتش که پیدایش روشنی (بینش) و گرمی
 (مهر) از آن باشد ، در قرآن ، بی نام و نشان میماند . ولی این
 پیدایش و زایش روشنی و گرمی از تاریکی چوب یا زغال در
 آتش ، همان مسئله « بینش در تاریکی » است که « جستجو
 » باشد . این روشنی و گرمی ، متلازم با سرفرازی شعله
 آتش است . اینست که ابلیس یا فرعون ، نماینده فطرت
 انسان است که جوینده است و اصل زایش روشنی از
 تاریکی هست . زایش همیشگی این بینش و روشنی از آتش

جان انسان ، بیان « روند پیدایش همیشگی بینش حقیقت درجویندگی » است . حقیقت ، رسیدن به حقیقت در پایان جستجو نیست . انسان ، در جستجو ، همیشه آبستن به حقیقت تازه است و زایش حقیقت تازه ، پیدایش روشنی از تاریکی زهدانست ، و این متضاد با « همه دانی و پیشدانی الله و یهوه و پدر آسمانی و اهورامزدا ی زرتشت » است .

انسان هم در قرآن ، از خاک مرده ، ساخته میشود . ولی فرهنگ ایران ، درباره خاک ، چنین نمی اندیشید . خاک که هاگ باشد ، در فرهنگ ایران ، به معنای « تخم » هست که اصل پیدایش زندگیست ، و انسان (مردم = مر + تخم) ، همان تخم تاریک خدا (= مر = امر = ارتا = ابلیس) هست ، که مستقیماً ، زندگی و روشنی از آن ، میروید (خاک ، خاکینه) و سر بر میافرازد و در سرفرازی ، خردی میشود که کلید همه بندهاست .